■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب امتیاز: سازمان صداوسیمای جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

جام جم

■ شاپا: ISSN۱۷۳۵-۳۶۳۷
■ پایگاه اطلاع رسانی:
www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی:
info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۰۲۱-۲۳۰۰۴۰۰۰ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۲۶۲۵۲
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۴۴۲۰۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

یکشنبه ۲۳ آذر ۱۳۹۹ | ۲۷ ربیع الثانی ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیست و یکم - شماره ۵۸۲۷ | استان تهران و البرز ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۵۰۰ تومان | Sunday - December 13, 2020

حدیث روز: **کنزالعمال**

پیامبر اسلام (ص):

هیچ حیله‌گر و خیانتکاری به بهشت نمی‌رود.

واحه: **صائب تبریزی**

ز حرف نیک و بد خلق هر که شد خاموش

خلاص می‌کند از طعن نیک و بد خود را

امروز در تاریخ:

- زادروز منوچهر چشم‌آذر، موسیقیدان و آهنگساز (۱۳۲۳ ش)
- زادروز ناصر حجازی؛ بازیکن و مربی فوتبال (۱۳۲۸ ش)
- درگذشت انوشیروان ارجمند؛ بازیگر (۱۳۹۳ ش)
- دستگیری صدام توسط نیروهای آمریکایی (۲۰۰۲ م)

اوقات شرعی:

اذان ظهر: ۱۱/۵۹ غروب آفتاب: ۱۶/۵۱
اذان مغرب: ۱۷/۱۲ نیمه‌شب شرعی: ۲۳/۱۴
اذان صبح (فردا): ۵/۳۶ طلوع خورشید (فردا): ۷/۰۶

وضعیت آب و هوای امروز

تهران	اردبیل	اراک	اصفهان	بندرعباس	بجنورد	ساری	کرمان
۱ / ۸	-۱ / ۵	-۳ / ۹	-۳ / ۷	۱۲ / ۲۶	-۸ / ۱	۰ / ۱۲	-۵ / ۹

حکمت ۴۷۷: **نهج‌البلاغه**

سخت‌ترین گناه، گناهی است که گناهکار حقیرش شمارد.

خودنویس

چالش‌های هزار رنگ

حامد عسکری

شاعر و نویسنده

یک: پسر جوانی روی مبلی کنار یکی سن و سال‌دارتر نشسته است. ناگهان از جیبش یک نخ سیگار در می‌آورد و مرد روشنش می‌کند. مرد مسن که حالا می‌فهمیم پدر پسرک است، ناراحت می‌شود. پس گردنی می‌زند . همه می‌خندند و ویدئو قطع می‌شود.

دو: مادری با لباس توی خانه روی مبل نشسته و توی گوشی تلفن‌همراهش مشغول است . دختر بیرون قاب مثلا دارد برای دوستش پیغام صوتی می‌فرستد: «عسل، من یک ست آرایش خریدم هشت میلیون تومن» و مادر سرش بالا می‌آید . توی ویدئو می‌فهمی کارت حقوق مادر دست بچه بوده و این کار را کرده. مادر آتشی شده می‌آید به سمت دوربین به اعتراض . دختر می‌خندد. مادر حرص می‌خورد و داد می‌زند. دختر یک کلمه می‌گوید و ویدئو تمام می‌شود.

سه: خواننده‌ای یک قطعه موسیقی خوانده پر از فحش و حرف رکیک و علنی بسیار مستهجن. دوربین روشن است. پسر موسیقی را پلی کرده و بی‌هوا از مادرش که کنارش نشسته فیلم می‌گیرد. مادر فحش می‌شنود . به هم می‌ریزد. داد می‌زند . ویدئو قطع می‌شود.

چهار: قاب خالی است. مادر گوشه زمین نشسته روی صندلی و دارد بافتنی می‌بافد. پسر با حداقل لباس زیر آمده که برود بیرون . مادر می‌گوید کجا و جواب می‌گیرد: «دارم با رفقام می‌رم مهمونی. تم مهمونی این شکلیه.» مادر توی صورتش می‌زند. حرص می‌خورد. دونفر پشت دوربین می‌خندند .

همه اینها را که شنیدید هزارتایش توی مجازی پر است . اسم کوفتی‌اش را هم گذاشته‌اند چالش. چالش کوفت و زهرمار. چالشی که پدر و مادر را سوژه کنی و در بدترین حالت روحی‌شان ازشان فیلم بگیری و بریزی توی لجنزار مجازی. توهین و تحقیر پدر و مادر و رساندن آنها به نقطه جوش و خندیدن به خشم‌شان همه هم زیر اسم مزخرف‌تر چالش، بازی کثیفی است که معلوم نیست از کجا آب می‌خورد و چه آشی برایمان پخته‌اند. پدر و مادری که توی تمام مدت خم به ابرو نیاورده‌اند تا چرخ زندگی بچرخد و کم و کسری به چشم اینها نیاید. حالا در مقیاس زیادی ازشان ویدئو گرفته و کیف می‌کند که حرصشان را درآورده و اسمش را گذاشته چالش.

کافه میرداماد

گفت‌وگو با ابوالفضل محمدی، یکی از ۲۳ نفری که صدام حسین را از نزدیک دیده بود

صدام خود شیطان بود

طاهره آشیانی

روزنامه‌نگار

یادمان مانده؛ دقیقا چهره رو به زوالش، ترسی که در چشمانش خانه کرده بود، تحقیری که آرزو داشتیم ببینیم و... همه اینها را دیدیم، وقتی تلویزیون صدام حسین را نشان داد که در زیرزمین متروکه‌ای به دام نیروهای آمریکایی افتاده بود. ریشش بلند بود و دیگر از آن تکبر همیشگی خبری نبود، یک دیکتاتور و ظالم دیگر به دام افتاده بود. مردی که در شهریور سال ۵۸ به ایران حمله کرد با این تصور که ایران را به تملک خود درآورد، اما با مقابله و دفاعی هشت‌ساله روبه‌رو شد. جوان‌های زیادی را از دست دادیم. خانه‌ها و شهرهای آبادمان را خراب کرد، مردان را به اسارت گرفت و زنان و بچه‌ها را آواره کرد. هشت سال جنگ برای این که نسل‌های زیادی از ایرانیان از صدام حسین متنفر شوند، کافی است. حالا او مرده باشد یا زنده، فرقی در این حجم از نفرت نمی‌کند و معادلات را تغییر نمی‌دهد. ۱۷ سال قبل در چنین روزی بود که جلال طالبانی که وارد ایران شده بود، خبر بازداشت صدام را برای اولین بار به خبرنگار ایسنا گفت و فقط چند دقیقه زمان لازم بود که این خبر در صدر اخبار جهان قرار گیرد. صدام حسین بعد از مدت‌ها فرار و مخفی شدن دستگیر شد. ۲۳ آذرماه سال ۸۲ را ما ایرانی‌ها هرگز فراموش نخواهیم کرد. همچنان که ابوالفضل محمدی؛ یکی از ۲۳ نوجوانی که به اسارت عراقی‌ها درآمدند، فراموش نخواهد کرد. او و دوستانش از معدود اسرایی بودند که صدام را از نزدیک دیده بودند و مسلما نفرتی که آنها از او احساس می‌کردند و می‌کنند با ما فرق دارد. با محمدی هم‌صحبت شدم تا از تجربه این دیدار برای‌مان بگوید.

با اطفال می‌جنگم

دیروز دوستان قدیمی که به ۲۳ نفر شهرت دارند، حال و روز خوبی نداشتند. وقتی به یوسف‌زاده نویسنده کتاب ۲۳ نفر تلفن کردم؛ گفت: «سه نفر از ما کم شده است. امروز احمدعلی حسینی را از دست دادیم. قلبش ایستاد و تمام.» ابوالفضل محمدی اهل زنجان و ساکن این شهر هم با بغض صحبت می‌کند. او هم می‌گوید احمدعلی یکی از بهترین دوستانم بود که از دستش دادیم. مدت‌ها بود که دیالیز می‌شد و امروز بر اثر ایست قلبی از دنیا رفت. قبل‌تر هم سید عباس سعادت و محمد صالحی را از دست داده بودیم. حالا شده‌ایم ۲۰ نفر!

محمدی درباره ملاقات‌شان با صدام می‌گوید: «صدام وقتی شنیده بود ۲۳ نوجوان ایرانی به اسارت عراقی‌ها درآمده‌اند، خیلی خوشحال شده بود، گویا تصمیم داشت از این موضوع به نفع خودش استفاده کرده و تبلیغات رسانه‌ای راه بیندازد. یک روز بدون این‌که به ما بگویند قرار است ما را کجا ببرند، سوار ماشین‌مان کردند و به کاخی بردند که بعد متوجه شدیم کاخ صدام است. از پچ‌پچ‌ها متوجه شدیم قرار است آدم مهمی را ببینیم. اما راستش من تا آن زمان حتی یک عکس هم از صدام ندیده بودم و هیچ تصوری از او نداشتم. بعد از مدتی با دخترش آمد. لبخند به لب داشت و تلاش می‌کرد با ما مهربان باشد. نمایندگانی از همه رسانه‌های جهان آمده بودند و این ملاقات را پوشش می‌دادند. او به رسانه‌ها گفت که ایرانی‌ها اطفال و بچه‌ها را به جبهه می‌فرستند و من با اینها می‌جنگم.»

۲۳ آذر سال ۸۲ صدام حسین دستگیر شد / عکس: رویترز

فریب نخوردیم

«او مقابل رسانه‌ها گفت که تصمیم دارد ما را به فرانسه بفرستد و از آنجا تحویل ایران دهد. ما آنجا بود که تازه فهمیدیم چه اتفاقی دارد، می‌افتد. حس بسیار بدی داشتیم. احساس حقارت می‌کردیم که چرا اصلا به دیدن این دیکتاتور ظالم آمده‌ایم. سن‌مان کم بود اما دل‌مان می‌گفت نباید زیر بار این خواسته برویم و راهی فرانسه شویم. دل‌مان نمی‌خواست با دیگر اسرا روبه‌رو شویم، احساس می‌کردیم تحقیر شده‌ایم. از کاخ صدام ما را به اداره استخبارات بردند. آنجا بود که ما تصمیم گرفتیم اعتصاب غذا کنیم. گفتیم باید ما را به اردوگاه برگردانید و هر زمان دیگر اسرا آزاد شدند، ما را هم آزاد کنید. صدام در عملیات بیت‌المقدس شکست خورده بود و می‌خواست هر طور شده، آن را جبران کند و نظر سیاستمداران و مردم جهان را به سمت خود جلب کند. او می‌خواست ما را به فرانسه بفرستد که مقر منافقین بود. او تصور می‌کرد ما اگر به فرانسه برسیم، تحت تاثیر افکار منافقین به آنها ملحق می‌شویم یا از فرانسه درخواست پناهندگی می‌کنیم. حتی اگر یک یا دو نفر از ما چنین رفتاری می‌کرد، صدام پیروز معرکه بود. اما خدا به ما کمک کرد و ما فریب نخوردیم. آن‌قدر به اعتصاب غذای‌مان ادامه دادیم که صدام شکست خورد و ما را دوباره به اردوگاه برگرداند.»

شیطان مجسم بود

«خبر حمله آمریکا به عراق را مثل بقیه ایرانی‌ها شنیدم، ما هم باخبر شدیم که صدام از بغداد و کاخش آواره شده و این را هم شنیدم که با خواری دستگیر شده. همه این اخبار را ما هم دنبال می‌کردیم. سال‌ها اسارت و سختی‌هایی که در این سال‌ها دیدیم، کینه و نفرت از صدام را در دل ما تبدیل به زخم کرده بود. یادم هست با همسرم به مکه مشرف شده بودیم. روزی که به جمرات رفتیم تا به شیطان سنگ بزنیم، خبر اعدام صدام را شنیدیم. درست در روزی که من به شیطان سنگ می‌زدم، او اعدام شد. گریه می‌کردم و سنگ پرتاب می‌کردم. صدام برای من تجسم شیطان بزرگ بود. چنین روزهایی را هرگز از یاد نمی‌بریم. چطور یک آدم با خودخواهی و ظلمی که در درون قلبش دارد، جوان‌های ایران را شهید کرد و شهرهای آباد را ویران نمود.»

دیدار ۲۳ نفر با شهید سردار سلیمانی

ما آدم‌های گمنامی بودیم تا این‌که آقای یوسف‌زاده کتاب ۲۳ نفر را نوشت. بعد از آن درباره ما مستندی ساخته شد و به برنامه ماه عسل دعوت شدیم و بعد آن هم فیلم سینمایی براساس این کتاب نوشته شد. روزی به پشت صحنه فیلم ۲۳ نفر دعوت شده بودیم که خبر رسید سردار سلیمانی برای افتتاح فیلم آمده‌اند. چقدر ایشان در حق ما لطف کرد، ما را در آغوش گرفت و جمله‌ای گفت که نمی‌دانم لایق آن هستیم یا نه. این شهید بزرگوار گفت: «باید پیراهن این ۲۳ نفر را هر روز به تن‌مان بمالیم تا راه و روش دفاع از کشور را یاد بگیریم...» آن روز احساس کردیم سردار سلیمانی پدر ماست. اما ایشان را هم از ما گرفتند و شهید کردند.

احمدعلی بهترین دوستم بود

من امروز یکی از بهترین دوستانم را از دست دادم. احمدعلی اهل رفسنجان بود و در همه سال‌های اسارت مثل یک برادر بزرگ‌تر حواسش به من بود. یادم هست بعد از ماجرای ملاقات با صدام، روز به روز رفتار نگهبانان اردوگاه با ما بدتر می‌شد. یک روز رسانه‌ها و دوربین‌ها را آوردند و ما را بردند تا در فضای باز اردوگاه والیبال بازی کنیم. اما ما درست بازی نمی‌کردیم. توپ را پرت می‌کردیم، گاهی می‌خورد به دیوار و گاهی می‌افتاد روی پشت‌بام. آن روز احمدعلی در تیم والیبال نبود. شب که شد ما را بردند داخل محوطه و خیلی کتک‌مان زدند. وقتی دوباره برگشتیم داخل احمدعلی آمد کنارم نشست و با لهجه آذری هی از من می‌پرسید ابوالفضل؛ کتک که می‌زدند، خیلی درد داشت؟ انگار می‌خواست با این سوالات دردی که ما احساس می‌کنیم را حس کند! بعد از آزادی چند باری ما دور هم جمع شدیم اما احمدعلی که کلیه‌هایش مشکل داشت فقط دوبار آمد. نمی‌توانست، حالش خوب نبود و من امروز داغدار یکی از بهترین دوستانم هستم.

ابوالفضل محمدی

مقطع حساس کنونی

جوان اول از کجا فهمید؟

امید مهدی‌نژاد

طنزنویس

در روزگاران قدیم دو جوان که در حال سفر بودند به کاروانسرایی رسیدند و با یکدیگر هم‌اتاق شدند. پس از آن‌که ساعتی استراحت کردند و گرد راه از تن ستردند، جوان اول مبلغی پول از جیب خود درآورد و به جوان دوم داد و گفت: برو از صاحب کاروانسرا مقداری گوشت بخر تا امشب آبگوشت درست کنیم. جوان دوم گفت: من خیلی خسته‌ام، بهتر است خودت بروی. جوان اول نزد صاحب کاروانسرا رفت و ۳۰۰ گرم گوشت خرید و به اتاق آورد و به جوان دوم گفت: برو مقداری آب بیاور و در داخل دیگ بریز و گوشت را به‌همراه افزودنی‌های مجاز در آن بگذار تا بپزد.

جوان دوم گفت: من از آشپزی سررشته ندارم و می‌ترسم خراب شود و بهتر است خودت غذا را بپزی. جوان اول آب آورد و به همراه افزودنی‌های مجاز در دیگ ریخت و آبگوشت را حاضر کرد و وقتی حاضر شد به جوان دوم گفت: بلند شو سفره را بینداز و کاسه و قاشق و لیوان و دوغ بیاور تا شام بخوریم. جوان دوم گفت: می‌ترسم کاسه‌ها و لیوان از دستم بیفتد و بشکند، بهتر است خودت زحمتش را بکشی.

جوان اول خودش سفره را انداخت و آبگوشت را بر سر سفره آورد و به جوان دوم گفت: بفرما بخور. جوان دوم از جا برخاست و سر سفره نشست و گفت: واقعا می‌ترسم اگر این‌دفعه هم اطاعت امر نکنم از دستم مکدر بشوی. سپس برای خود آبگوشت ریخت و همچون گاو خورد. پس از پایان شام، جوان اول رو به جوان دوم کرد و گفت: آقازاده‌ای چیزی هستی؟ جوان دوم که ناراحت شده بود، گفت: من شخصی خودساخته و دانش‌بنیانم و به هرجا رسیدم به‌خاطر همت و تلاش خودم رسیدم و هیچ‌گاه از نام پدرم خرج نکردم. تو از کجا فهمیدی؟ جوان اول گفت: هیچی. بگیر بخواب. به این ترتیب جوان اول و جوان دوم خوابیدند تا فردا صبح برخیزند و به ادامه سفر خود بپردازند.

مرور و عبور

جام جم ۲۰ سال قبل

بکام وقتی مربی تیم ملی بود

از اولین تجربه‌ات بگو و این‌که آیا از آن راضی بودی؟ کاپیتان تیم ملی و آن تیم ملی انگلیس شدن برای هر فردی عالی است. این یک موقعیت ویژه و استثنایی در زندگی هر فردی است. مطمئنا من هم در این مورد استثنا نیستم. برایم هم جالب بود این یک فرصت فراموش نشدنی در فوتبال بود. بازی کردن در تیم ملی فوتبال چیزی است که هر فردی غالبا به آن فکر می‌کند و این شاید یک هدف بزرگ برای هر فوتبالیستی باشد؛ بازی کردن در مقابل تماشاگران و هواداران بازی برای کشور آن هم یک کشور فوتبال دوست. این امر واقعا جالب است اما یک رؤیا هم نیست. این‌طور نیست که بگویم رسیدن به تیم ملی و کاپیتانی یک رویای دست‌نیافتنی است.... من نمی‌خواهم مثل کاپیتان‌های دیگر حرکات معمولی داشته باشم مثل برایان رابون درگذشته یا ریو کین و تونی آدامز در حال. آنها فقط در چارچوب و قالب حرکت می‌کردند و چیزی خارج از چارچوب کاپیتان‌ها انجام نمی‌دادند. فکر می‌کنم اگر از این چارچوب خارج شویم، بهتر است. (صفحه ۱۱)

گفت‌وگو با رضا سعیدی؛ بازیگر

چطور وارد دنیای بازیگری شدید؟ از ۱۱ سالگی (سال ۵۰) وارد حرفه بازیگری شدم. از همان ابتدا خیلی دوست داشتم همه‌کاره، هیچ‌کاره باشم. این همه‌کاره بودن خیلی جالب بود. بعد که بزرگ شدم دیدم بهترین روش برای همه‌کاره شدن همین بازیگری است که هرچند مدتی در قالب یک شخصیت بتوانم زندگی کنم، بنابراین از تئاتر شروع کردم، چون بازیگری سینما هنر گرانی است و به‌راحتی نمی‌توان وارد آن شد و معمولا پارتی می‌خواهد.

شما هم با پارتی وارد سینما شدید؟ نه! من اصلا با پارتی وارد سینما نشدم. اولین بازی‌ام در فیلم زمزمه به کارگردانی خسرو ملکان بود که در مشهد ساخته شد. البته چون فیلم خوبی نشد برای بازی در فیلم دوم خیلی انتظار کشیدم و بعد نقش ابن زیاد در سریال ولایت عشق را بازی کردم. (صفحه ۱۰)

مصر؛ کالاهای اسرائیلی را تحریم کرد

حسنی مبارک، رئیس جمهور مصر اعلام کرد: از این پس خریدوفروش کالاهای رژیم صهیونیستی در مصر ممنوع است.

روزنامه الاهرام، چاپ مصر در شماره روز گذشته خود به نقل از مبارک نوشت: با توجه به حملات اخیر رژیم صهیونیستی علیه زنان و کودکان بی‌گناه فلسطینی، ملت مصر مصمم شد معاملات تجاری خود را با رژیم صهیونیستی قطع کرده و دولت مصر نیز آن را مورد تأیید و تأکید خود قرار می‌دهد. وی درباره تحریم‌های تجاری اروپا و آمریکا اظهار کرد این مسأله نیاز به مطالعه فراگیر و گذشت زمان دارد. (صفحه ۱۳)

جام جم

گزارش از کمبود دفترچه‌های ثبت‌نام کنکور

داوطلبان کنکور در دفاتر پستی سرگردان شده‌اند

آرمین: صداوسیما به خبررسانی «ایرنا» استناد کرد

تونل وحشت راز کودک‌ربایی در مسکو را فاش کرد

قاچاق تراکتور

مدیرکل ماشین‌سازی و ساخت تجهیزات وزارت صنایع اعلام کرد: ۴۸۴۲ دستگاه تراکتور کشاورزی از آغاز سال تا ۱۵ آذر سال جاری درکشور تولیدشده که نسبت به مدت مشابه سال قبل ۴۲ درصد رشد داشته است.

اعوانی بابیان این‌که قیمت هر دستگاه تراکتور حدود ۲۶ میلیون ریال است، گفت: باقیمت مذکور که تقریبا نصف قیمت آن در کشورهای همسایه است، بیش از یک‌سوم تراکتورهای تولیدی به خارج قاچاق می‌شود. وی یکی از علل قاچاق تراکتور را عدم شماره‌گذاری از سوی دستگاه‌های مسؤول دانست و تصریح کرد: به پیشنهاد وزارت صنایع و سایر دستگاه‌های ذی‌ربط در سال ۷۴ طرح شماره‌گذاری تراکتور و کمباین به تصویب رسید اما عملیاتی نشد (صفحه ۴)

معرفی برگزیده‌های شبکه جام جم

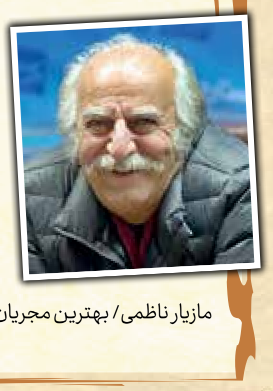

به مناسبت آغاز به کار چهارمین سال فعالیت شبکه جام جم اولین جشنواره این شبکه در شب ولادت امام حسن مجتبی (ع) برگزار شد. برخی از برگزیدگان این شبکه به انتخاب مخاطبان عبارتند از بهترین مجریان: محمدرضا شریفی‌نیا، محمود شهریاری و محمدعلی اینانلو/ بهترین سریال‌های ایرانی: امام علی (ع)، ولایت عشق و روزگار جوانی / بهترین موسیقی ایرانی: محمد اصفهانی، علیرضا افتخاری و شادمهر عقیلی/ بهترین گویندگان خبر: مهناز شیرازی، فؤاد بابان و مازیار ناظمی/ بهترین مجریان کودک: حسین رفیعی، الهه رضایی و نگار استخر (صفحه یک)